

راز شخصیت

کاووس صداقت

کشودن راز «شخصیت» و «نمونه‌بندی» (یا Typologie) آن پیوسته از مسائل مورد بحث فلاسفه و روان‌شناسان است.

یکی از فلاسفه متأخر رم به نام «بوئه بیوس» Boetbius (۴۷۵-۵۲۵) عبارتی در تعریف شخصیت دارد که در سده‌های میانه زبان‌زد بود. وی می‌گفت: «شخصیت يك طبيعت عقلانی فردیت یسافته است»:

(Naturae rationalis individua Substantia)

تعریف‌های قصار مانند درباره آن که شخصیت چیست، مسلماً اگر عمیق و بصیرانه باشند روشنگر است، ولی نمی‌توانند همه سویه باشند. مثلاً لاک (Luck) در رساله «دریافت انسانی» (جلد دوم، فصل ۲۷) شخصیت را موجود خردور و عاقلی می‌داند که قانون سعادت و شقاوت (بهروزی و بدروزی) درباره‌اش صادق است.

این دیدگاه، شخصیت را از لحاظ «ارزش زندگی» بیان می‌کند و بر آن است که چنین خودآگاهی در غیر انسان (موجود غیر عاقل) وجود ندارد. این درست! ولی آیا همه مطلب است؟

یا مثلاً ایمانوئل کانت در «مقدمه بر متافیزیک اخلاق» سخن ژرف‌تری درباره شخصیت می‌گوید: «شخص (یا شخصیت) کسی است (سوژه‌ای است) که قادر به قطع و حذف این یا آن عمل از خود باشد» (imputation). یعنی انسان قانون را می‌تواند بر خود تحمیل کند و چون چنین است، در خورد احترام است. کانت در این‌جا به شخصیت از دیدگاه نیروی ارادی (تحریک و ترمز) می‌نگرد و هدفش ارزش‌های اخلاقی است.

از نظر ما شخصیت را به‌عنوان تبلور فردی تاریخ در زیستنامه یک انسان می‌توان مورد توجه قرار داد. ولی انسان در تاریخ تنها یک بازیگر، یک کنشگر، یک هنرپیشه صحنه آن نیست... بلکه مؤلف، سازنده و آفریننده تاریخ و نتیجه تکامل تمدن و جامعه قبلی در آن حدی است که وی این فرهنگ موروثی را جذب و کسب می‌کند.

خود فرهنگی را که از درون آن برمی‌خیزد، در خود «تفرد» یا فردیت می‌بخشد و شخصیت او تنها در رابطه با تاریخ، جامعه، طبقه، محیط اجتماعی بروز می‌کند و جدا

از آن‌ها نمی‌توان از شخصیت سخن گفت و بدین‌سان تکامل يك فرد بسته به تکامل کلیه افرادی است که فرد مورد نظر ما با آن‌ها در تماس مستقیم یا غیر مستقیم واقع می‌شود و اصولاً آدمی خود را در روند کار و فعالیت می‌شناسد و خود آگاه می‌شود، به‌خود به مثابه انسانی مانند انسان‌های دیگر می‌نگردد و روند جدا شدن «من فردی» از «جمع قبیله‌ای» در مسیر تاریخی به‌همین شکل انجام گرفته است.

ولی تقسیم کار اجتماعی (که در تکامل خود در دوران سرمایه‌داری شخصیت را حتی به‌اجراء عمل‌یکی از اعضاء بدنش مانند مغز، دست، پا، چشم، زبان و غیره محدود می‌کند) در واقع فردیت و شخصیت را در هم می‌فشرده و مسخ می‌نماید، یعنی فرد خود را در درون این تقسیم کار اجتماعی زندانی، بی‌خویشتن، جزئی از کل خویش و مثله شده می‌یابد و به‌همین جهت، فرد با جمع، انسان با جامعه ضد می‌شوند. جامعه مایه شقاوت شخصیت انسانی می‌گردد و سعادتش را از وی می‌ستاند (با توجه به تعریف لاک). جامعه قوانین خود را به‌شکل ظالمانه‌ای بر فرد تحمیل می‌کند و او را واقعاً قطع عضو (omputé) می‌کند (با توجه به تعریف کانت) و حال آن‌که سعادت انسانی در قبول قانون کمال و «به‌سویگی» شخصیت است.

به‌نظر ما تنها محو مالکیت خصوصی قادر به آشتی‌دادن و هماهنگ‌سازی فرد و جمع است. البته این روند رهائی از جبر اجتماعی و این جریان تبدیل انضباط کورکورانه به انضباط آگاهانه در درون جامعه‌ای فارغ از ستمگری طبقاتی بسی در تاریخ طول کشیده و تا رسیدنش به نتیجه قطعی هنوز «مبلغی راه باقی است» ولی افق‌هایی هم اکنون آشکار است.

چنان‌که در آغاز گفتیم یکی دیگر از جهات گشودن راز شخصیت نمونه‌بندی یا سنخ‌بندی آن، (Typologie) است.

در تاریخ روان‌شناسی، از دیدگاه‌های مختلف، این نمونه‌بندی (بسته‌بندی) انجام گرفته است. شلدون (W.E. Sheldon) از سه نوع نمونه‌سخن می‌گوید: (۱) اندومورف (Endo-morphe) یعنی افراد مدور و نرم که انفعالی و لذت‌دوست هستند. شلدون آن‌ها را کسانی دارای گرایش «احشائی» (Viscerotomie) می‌شمرد؛ (۲) مزومورف (Mésomorphe) افرادی دارای عضلات ورزیده که فعال و بااراده‌اند و شلدون آن‌ها را کسانی دارای توجه جسمی و پیکری (Somatomie) می‌خواند و سرانجام (۳) اکتومورف (Ektomorphe) که شلدون آن‌ها را آدم‌هائی لاغراندام و بلند قد تصور می‌کند و از جهت مغزی فعال می‌داند و همین برای آن‌ها خاصیت مغز منشی (Cerebrotonie) قائل است.

این کوششی است برای انطباق دادن مختصات جسمی با مختصات روحی، در

مقابل « آمزجه اربعه » یا نمونه بندی بقراطی - ارسطویی (بلغمی، دموی، سوداوی، صفراوی) که تنها عناصر جسمی را در نظر می‌گیرد. یا نمونه‌بندی‌های کرچمر وپاولف که آن‌ها نیز پیکر گراست.

در روان‌شناسی معاصر، «یونگ» دو مفهوم «درون‌گرا» (Intro vert) و «برون‌گرا» (Extro vert) را به معنای نوعی جمع‌بندی کلی و «انگ» عمومی مطرح کرد و این بیشتر همان انگ زدن است و نه نمونه‌بندی. در همین زمینه برخی‌ها سمت عمومی روان‌انسان‌ی را نمودار مشخصه شخصیت و فردیت انسان دانستند. مثلاً این‌که آیا گرایش‌های احساسی (حسی) در شخص قوی است یا فکری و یا عاطفی یا بنا به یک تقسیم دیگر سمت سیاسی، هنری (ذوقی) اجتماعی، مذهبی و تئوریک (نظری) از هم جدا شده است.

روان‌شناس امریکائی لیام هودسن (Liam Hudson) تست‌ها را اساس قرار داده. کسانی که موافق تست‌های قراردادی عمل می‌کنند و خود را نشان می‌دهند «همگراها» (Convergers) نامیده و کسانی که از این تست‌ها منحرفند و شخصیت آن‌ها به نحوی دیگر بروز می‌کند «واگراها» (Divergers) نامیده است. شاید این تقسیم‌بندی فقط در چارچوب کاربرد تست‌ها (سنجه‌های هوش و استعداد) کارا باشد و الا عامیت ندارد.

در کنار برخی روندهای آزمون‌گرانه و آمارگیری‌ها و تست‌ها، کماکان در مسائل روان‌شناسی انسانی، به ویژه هنگامی که از فعالیت‌های عالی و بغرنج روانی سخن در میان است، به ناچار کاربرد عوامل تحلیلی و احتیاجات تئوریک ضرور می‌شود.

از مدت‌ها پیش نیروهای مختلفی را در «روح»، یا «نفسانیات» انسان، به مثابه فعالیت عالی مغز (البته همراه با دیگر اجزاء بدن) نام می‌بردند، مانند عقل و تخیل و عواطف و اراده. در کنار این نیروهای چهارگانه می‌توان توجه، حافظه، دقت، تشخیص، تدبیر (یا نیروی حلاله) به عنوان نیروهای جداگانه‌ای نام برد، یا آن‌ها را در عرصه نیروی تعقل (عقل) گذاشت.

به شکل کاملاً شماتیک می‌توان نیروهای اساسی چهارگانه را به شکل زیرین تجزیه کرد:

۱) عقل: قدرت انتزاع، قدرت تجزیه و تحلیل، قدرت تعمیم، توجه، قدرت حفظ و یادآوری، قدرت استنتاج، سرعت انتقال از مطلبی به مطلب دیگر، قدرت درک، قدرت تفهیم بیانی، نیروی حلاله و تدبیر، نیروی تمیز و تشخیص، نیروی دقت... ملاحظه می‌کنیم آن‌چه که ما تحت عنوان جمعی «عقل» می‌گوئیم در عمل و پس از تجزیه جهات مختلف، چه گستره‌ای از وظایف و عمل‌کردها را نشان می‌دهد و خود آن‌ها نیز چگونه گره‌بندی از وظایف نازل تر هستند.

۲) **تخیل یا خیال:** نیروی تصویری یا تجسم تصویری اشیاء و «حوادث»، نیروی ابداع هنری و اختراع فنی یا به اصطلاح عمل خلاقه (آفرینشگری)، نیروی تألیف (کومپوزیسیون)، نیروی تشبیه و امثال آن (استعاره، تمثیل، نمادسازی).

عنصر «خیال» که غالباً به عمل کردهای آن توجه لازم نمی‌شود، نقشی پا به پای عنصر عقل دارد. اگر عقل ما را به وادی اثیری تجرید می‌کشد، خیال ما را به فضای غیرواقعی پندارها می‌برد، هر دو به تنهایی راهنمای خوبی نیستند. هر دو در همکاری نزدیک با هم عمل می‌کنند و به همراه «حس» و «عمل» می‌توانند راه به جایی ببرند.

۳) **عواطف:** هیجان یا برودت عاطفی، مهر و دوستی، کین و دشمنی، حساسیت و لختی، فداکاری و دلسوزی، خودخواهی، جاه‌طلبی، شرم و بیشرمی، رشک، وجدان و بی‌وجدانی، غم و شادی و امثال آن‌ها.

این محصولات عالی «حس» که در ترکیب با عناصر دیگر پدید می‌شوند جهان «نیک و بد» و «پسند و ناپسند» را پدید می‌آورند.

۴) **اراده:** نیروی شگرف اراده که موتور محرک دست و پا و پیکره است و محتوی درون ذاتی را به عمل پرونی بدل می‌کند، از نیروهای حیرت‌آور روح است: شجاعت و هراس، طاقت و بی‌تابی، پشت‌کار و بوالهوسی، پویایی، پرکاری و تنبلی، جرأت و رعب، خودداری، نظم، ترتیب، انضباط، طغیان (و تسلیم)... حالات مثبت و منفی، بود و نبود اراده است.

اگر بخواهیم ربط این قوای چهارگانه و عناصر و اجزاء آن‌ها را با «شخصیت» به عنوان «تبلور فردیت انسان» در نظر گیریم، فلاسفه و دانشمندان بیشتر جزء «زمره عقلیون» هستند، شاید در فلاسفه عقل با تخیل شاعرانه همراه است و در علماء عقل از عواطف و تخیلات دورتر می‌رود (بدون آن که جدا شود) و جهات دقت و توجه و قدرت تجزیه و تحلیل نیرومندتر است.

از آن‌ها که قدرت تخیل دارند هنرمندان، مخترعان، فن‌آوران بزمی‌خیزند خواه در میان روشنفکران، خواه در میان عامه حرقه‌مندان. شاید هنرمندان را بتوان معجونی از خیال و عاطفه دانست و مخترع را دارای قدرت تخیل، دقت، نیروی حلاله معضلات و قدرت اراده آزمون (Epériment) و ساختن (Construction) دانست؟!

کسانی که در آن‌ها نیروهای مثبت عاطفی نیرومند است به انسان دوستان و غیر خواهان از هر نوع (در عشق، فداکاری اجتماعی، گذشت، پارسایی و غیره) بدل می‌شوند و از میان صاحبان اراده مدیران و رهبران سرداران و انقلابیون و ورزشکاران و امثال آن پدید می‌آیند.

بدینسان یک نوع نمونه‌بندی (typologie) از این دیدگاه نیز می‌توان عرضه

داشت که البته نباید دعوی «مطلقیت» و «حلالیت کل» داشته باشد.

یکی از دشواری‌های علم، رازناک و در پرده بودن ماهیت و سرشت و آشکارا بودن آن چنان ظواهر و علاماتی است که گاه شخص را به کلی گمراه می‌کند، این مسئله رازناک و پرده‌نشین (Mystifié) بودن سرشت که به نظر می‌رسد از احکام مورد توجه فلسفه معاصر است، مدت‌هاست مطرح شده‌است.

اخیراً نگارنده آن را در رساله «مکالمه درباره نقد جهان» (۱۶۸۶) اثر فونته‌نل (Fontenelle) فیلسوف و نویسنده فرانسوی یافتیم. وی جهان را به پرواز «فائه‌تون» (Phaéton)، یک چهره افسانه‌آمیز ابراهای قرن هفدهم که از اساطیر باستان اقتباس شده، تشبیه می‌کند. چگونه فائه‌تون در صحنه تئاتر ناگهان به پرواز درمی‌آید. فونته‌نل می‌گوید این کار به وسیله طناب‌ها و وزنه‌ها انجام می‌گیرد که از دور برای تماشاگر نامرئی هستند و تماشاگر تنها پرواز را می‌بیند و وقتی می‌خواهد آن را تحلیل کند به خیال‌پردازی‌های خام پناه می‌برد، چنان‌که به قول فونته‌نل، فیثاغورث و ارسطو و امثال آن‌ها پناه برده‌اند. فونته‌نل می‌گوید انسان زیاد کنج‌کاو است، ولی کم می‌بیند و می‌داند و به همین جهت دعوت می‌کند که قبل از آن‌که درباره علل اشیاء دچار دغدغه شویم، اول به وجود خود واقعیت اطمینان حاصل کنیم. این دعوت در سده ۱۷، دعوت به تقدم علوم تجربی بر علوم عقلی بود و اهمیت خاص داشت. و نشانه ورود طبقه تازه (بورژوازی) در صحنه مقدم تاریخ بود.

در مورد پدیده راز آمیز شخصیت نیز مطلب همین گونه است. طناب‌ها و وزنه‌های نامرعی اعم از جسمی و روحی، اعم از مغزی و پیکری (سوماتیک)، اعم از تاریخی و اجتماعی، اهم از فرهنگ و تربیتی فراوانند و در کنش و واکنش بفرنج آن‌ها «تبلور» فردیت انجام می‌گیرد و این «فردیت» با تغییراتی طی زندگی آن فرد باقی است، زیرا هر موجود زنده‌ای تداوم وحدتی است و الا موجود زنده نمی‌بود.

تمام مطلب در آن است که این به هم پیوندی بفرنج عوامل مختلف در شخصیت به نحوی انجام گیرد که چنان‌که گفتیم فرد در مقابل جامعه نباشد، جامعه فرد را تیره روز نکند، فرد جامعه را و جامعه فرد را تکمیل کند، فرد قانون جامعه را، نه به اجبار، بلکه به طیب خاطر بپذیرد. جامعه از گهواره تا گور آموزگار، حافظ، پرستار، دوست و غمخوار فرد باشد.

به همین جهت ما برای گشودن راز شخصیت باید راز جامعه را بگشائیم و پس از درک قوانین تکامل فرد و جامعه دست به عمل انقلابی برای تحول تدریجی و متعکس و متقابل این «قطبین» درست «رهائی» (Emancipation) بزنیم، آن‌چه که در راه آن گام‌های آغازین را برداشتیم و بیان خود این سخنان نیز در همان سمت است. گوته شاعر بزرگ آلمان درباره دیده‌رو (Diderot) متفکر بزرگ فرانسوی می‌نوشت: «مهمترین خاصیت یک اندیشه، بیدار کردن اندیشه‌هاست.»